هو العلیم

ستاریت خدا چگونه در رفتار اولیای الهی آشکار می‌شود؟
پرهیز از بهره‌برداری از لغزش‌ها و حفظ آبروی دیگران

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس نهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّى اللهُ عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ
و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعين

وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّکَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّکَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحكَمُ الحاكِمينَ وَ أكرَمُ الأكرَمينَ؛
ای پروردگار اگر من ترس از تعجیل عقوبت داشتم که عقوبت مرا سریع انجام می‌دادی، از گناه و معصیت اجتناب می‌کردم. پس این ترسی که از تعجیل عقوبت ندارم بدان جهت نیست که تو نظاره بر کار من نداری و در کار نظارت سست هستی ـ أهون یعنی سست و بی‌مقدار ـ و اطلاع تو به رفتار من اطلاع اندکی است، لذا باکی ندارم که کاری انجام می‌دهم و اینکه خیلی نگران باشم.

دأب ما همین است، دأب ما معمولاً همین‌طور است که تا آنجا که احساس اشراف کنیم، احساس ترس کنیم، احساس کنیم که کسی مراقب ما است، کسی جاسوس است و کارهای ما را در نظر می‌گیرد، ما هم حواسمان را جمع می‌کنیم که مقابل او کاری انجام ندهیم و مقابل او حرفی نزنیم چون او می‌رود و پخش می‌کند و خبر می‌دهد. یااینکه بفهمیم در یک جایی هستیم که رفتار و سخنان ما مورد توجه قرار می‌گیرد حالا به انحاء وسائل و وسائط، طبعاً در آنجا مراقبت می‌کنیم و خود را تحفّظ می‌کنیم و نمی‌گذاریم [مسئله‌ای پیش بیاید].

هنرپیشه‌سازی نفس از انسان

یک وقت یک شخصی بود ـ بندهٔ خدا هنوز هم هست ـ که خیلی زیادی درمقابل افراد [مراعات می‌کرد]، حالا انسان یک مقدار لازم است آداب معاشرت را رعایت کند و هر کاری انجام ندهد. طبیعی است که انسان آن لباسی که در منزل می‌پوشد در بیرون نمی‌پوشد یا آن‌طور که در منزل هست و یا درمقابل رفیقش راحت می‌نشیند و پایش را دراز می‌کند طبعاً بیرون رعایت بهتر و بیشتری می‌کند اما گاهی نه، اصلاً تمام رفتار انسان در بیرون فیلم و دکور می‌شود. آن دیگر زائد بر مسئله است که آدم آن‌چنان مراقبت و دقت کند و آن‌چنان بخواهد این مسائل را در نظر بیاورد که اصلاً تمام حرکات و سکناتش را مواظب باشد و یک ابرو هم به‌جای خود کج نکند! اینها همه به‌خاطر نفس است و انانیت نفس است یعنی انانیت نفس از انسان یک هنرپیشه می‌سازد. هنرپیشه یعنی همین، هنرپیشه یعنی کارش این است که خود را به شکل دیگری درمی‌آورد و یک شخصیت دیگر را به‌جای شخصیت خودش جایگزین می‌کند و بهترین هنرپیشه آن هنرپیشه‌ای است که بتواند آن مسئولیت و برنامه و مأموریتش را طبیعی‌تر ارائه و نشان بدهد. هرچه طبیعی‌تر باشد معلوم است نقش خود را بهتر ایفا کرده است و هنرپیشه‌های خیلی معروف کسانی هستند که آن‌چنان در نقش آن مورد وارد می‌شوند که خصوصیات رفتار و تصرفات و کارهای آنها را کاملاً می‌توانند مجسّم کنند! [این] هنرپیشه می‌شود؛ آدم از جلد خودش بیرون می‌آید و به جلد دیگری درمی‌آید. این [شخص] هنرپیشه می‌شود و این به‌خاطر نفس است؛ یعنی نفس خودش را در یک تنگنا و در یک مضیقه قرار می‌دهد به‌نحوی‌که نمی‌تواند از آن تنگنا خارج شود!

تا قبل از اینکه موقعیتی پیدا بکند، همه او را در خیابان می‌دیدند که می‌رود و می‌آید، نانوایی می‌رود، صف نانوایی می‌ایستد، به قصابی می‌رود و مثلاً نیم کیلو یا یک کیلو گوشت می‌خرد و سبزی‌خوردن و این چیزها [می‌خرد] اما همین‌که یک موقعیتی پیدا کرد دیگر کسی او را در خیابان یا در تاکسی نمی‌بیند! با ماشین می‌آید و با ماشین می‌رود و دیگر در صف نانوایی و قصابی که هیهات، ابداً! اصلاً خود همین قادح عدالت می‌شود، اصلاً مسئله قادح عدالت می‌شود! اگر مثلاً آقا بیاید در صف

قصابی بایستد و یک کیلو گوشت بخرد، نگاه می‌کنند که او چه کسی است که اینجا آمده‌است؟! حالا رفته است تا یک مرغ یا ماهی بخرد، فرض کنید که چه شده‌است؟! درحالی‌که خب [مگر] چیست؟! چه فرقی کرده است؟! مگر ائمهٔ ما علیهم‌السّلام چه‌کار می‌کردند؟! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه‌کار می‌کردند؟! همانی که قبل از خلافت بود، می‌آمد می‌رفت و عبایش را می‌گرفت و سیب‌زمینی و پیاز می‌خرید و در یک گوشهٔ عبایش [می‌ریخت] و با همان عبا به منزل می‌رفت! خلافت او هم همین بود. حالا بگوید که من خلیفه شدم نه دیگر، سیب‌زمینی و پیاز برای من نیست و کسی دیگر باید بخرد و بیاورد. چرا؟! چون نفس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عوض نشده است و خلافت نفس او را عوض نکرده و تغییر نداده است که از او یک شخصیت بدل و هنرپیشه بسازد! ما با تغییر شخصیت هنرپیشه می‌شویم! یعنی در یک قالب دیگر می‌رویم، تابه‌حال در یک قالب بودیم و تا حالا در صف نانوایی و صف سبزی‌فروشی هم می‌ایستادیم و مشکلی برایمان نبود، اما الآن می‌گوییم که نه آقا، وقت آقا دیگر اجازه نمی‌دهد! خیلی هم اجازه می‌دهد، به منزل می‌رود و شروع می‌کند دو ساعت حرف‌های [بیخودی می‌گوید] اما سر صف سبزی وقت آقا اجازه نمی‌دهد! اصلاً وقت شما خیلی قیمت دارد، کیمیا است! توجه می‌کنید؟! این شخصیت عوض می‌شود، تبدیل به یک چیز دیگر شده است.

تعریف و تمجید از بی‌رنگی انسان

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که وقتی که مشهد مشرف شده بودند، در یک برهه‌ای بود که ما و اخوی‌های ما نبودیم و کسی در منزل نبود. ایشان خودشان می‌رفتند نان و این چیزها را می‌خریدند و می‌آوردند. یک دفعه مریض بودند و یک یا دو درجه‌ای تب هم داشتند و خدا مرحوم والده [را] رحمت کند، نان نبود و می‌خواستند بروند نان بخرند، والده هرچه کردند که نگذارند آقا بروند، نشد و حریف آقا نشد. می‌گفتند که من می‌روم چادر سرم می‌کنم و می‌گیرم حالا شما [نروید]، مریض هستید و دو درجه تب دارید. آقا گفتند که نه، شما در خانه بنشین من خودم می‌روم. هوا هم سرد بود. می‌گفتند که ما نانوایی رفتیم و یک چیز دیگر هم می‌خواستیم بگیریم، خلاصه صف نانوایی ایستادیم و هفت یا هشت [چند] نفری در صف بودند، ما پشت [آخر] صف ایستادیم و مقداری صبر کردیم که یکی دو نفر راه افتادند. افرادی که آنجا بودند دائم می‌گفتند که شما بفرمایید جلو، اینکه نمی‌شود. می‌گفتند که نه‌خیر من جایم اینجا است، می‌ایستم تا نوبتم بشود! می‌گفتند که دو یا سه نفر، خلاصه اینها نگذاشتند و به‌زور آمدند و به ما گفتند که آقا این نان را بگیر و برو. مثل اینکه متوجه هم شده بودند که آقا کسالت دارند و التهاب و اینهایشان نیز معلوم بود. گفتند که دو یا سه نفر به‌زور نان را به ما دادند و گفتند که آقا بفرمایید بگیرید و بروید، ما نمی‌توانیم ببینیم شما همین‌طور اینجا ایستاده‌اید. اینها آنهایی هستند که فرقی نکرده‌اند! حالا فرض کنید علامه طهرانی بشود شصت‌ساله، با آن سی‌ساله‌اش یکی است و هیچ تفاوتی نمی‌کند و فقط سن بالا می‌رود، نفس همان است و بی‌رنگی همان است! به‌به! خواجه می‌فرماید و مولانا هم دارد:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد *** موسئی با موسئی در جنگ شد[1]

تا وقتی ما بی‌رنگ هستیم هیچ دعوا نداریم. چند مجلس قبل عرض کردم که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

«إنّی أحبُّ منَ الصِّبیانِ خمسة؛[2] من از بچه‌ها پنج صفت را دوست دارم.» یکی: «یَبکون؛ گریه می‌کنند.» توضیحاتی در این قضیه دادیم. یکی: «وَ مِن غَیرحِقدٍ یَتَخاصمون؛ بدون کینه با هم دعوا

---

[1]. ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتر اول، ص ۶۵.

[2]. ***زهر الربیع***، ص ۳۸۳؛ ***روح مجرد***، ص ۵۹۷.

می‌کنند.» یک وقت می‌بینی بر سر هیچی دعوایشان شد و بعد هم بر سر هیچی با هم آشتی می‌کنند! هم سر هیچی باهم دعوا می‌کنند و بعد هم سر هیچی باهم آشتی می‌کنند! و دو صفت دیگر هم دارد: «وَ بِالتُّرابِ یَلْعَبون وَ یَعمَرون وَ یَخرَبون.» می‌سازند و خراب می‌کنند! این حالت بی‌رنگی آنها است.

بچه رنگ ندارد، هیچ رنگ ندارد! می‌آید با یک بچه رفیق می‌شود و می‌گوید که بیا باهم گرگم‌به‌هوا بازی کنیم. حالا این چه وضعیت خانوادگی دارد، اصلاً به اینها نگاه نمی‌کنند و فقط خود همان وجودش، صرف الوجود موردنظر است و اینها همه از آثار توحید است! یعنی وقتی این بچه‌ها از آن عالم می‌آیند؛ آن عالم بی‌رنگی، عالم بی هوایی، عالم بی قالبی و عالم بی تقیدی، این صفات را با خود می‌آورند. لذا خوب است آدم به این بچه‌ها نگاه کند و یاد بگیرد. می‌گویند که شهادت بچه دفعهٔ اولش قبول است.[1] از یک بچه بپرسند که فلان شخص چه چیزی انجام داد؟ فوقش پدر یا مادرش است، بچه صاف می‌گوید. بعد دفعهٔ دوم که دعوایش می‌کنند و می‌گویند که چرا گفتی؟! ممکن است دفعهٔ دوم چیز دیگری بگوید. می‌گویند که آن دفعهٔ اولش قبول است. آن دفعهٔ اول را از روی بی‌رنگی و از روی صدق و صفا گفته است و آن مورد پذیرش است. خواجه هم می‌فرماید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود *** ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است[2]

هر چیزی که در این دنیا برای او تعلق بیاورد؛ اگر ریاست برای او تعلق بیاورد او ریاست را رها می‌کند و اگر مدیریت برای او تعلق بیاورد مدیریت را رها می‌کند و اگر مسئولیت برای او تعلق بیاورد رها می‌کند و این عجیب است. همه چیز! دیگر هرچه را گفتیم و هرچه را نگفتیم خود دانید و در این زمینه بیفزایید؛ آنچه که برای انسان تعلق می‌آورد و این عجیب است.

اول که انسان وارد این حیطه می‌شود چنین حالی ندارد و حتی خودش هم طعنه می‌زند و خلاصه ایراد و اشکال می‌کند اما همین‌که یک ماه و دو ماه گذشت، سلام و صلوات، برای حاج آقا کوچه باز کنید که دارند می‌آیند! همه بلند می‌شوند که آقا می‌آید! خب بیاید، آقا هم مثل بقیه بیاید و بنشیند، این بلند شدن و [صلوات فرستادن و بقیه کارها برای چیست]؟! بخواهی و نخواهی دائماً رنگ می‌زند! با این رنگ‌های قلمو دائماً به قلب رنگ می‌زند تا وقتی که به جایی می‌رسد که اگر بیاید و ببیند آن احترام نیست مورد اذیت واقع می‌شود و سؤال می‌کند که چرا این‌طوری است و چرا مسائل این‌گونه است و چرا افراد طوری شده‌اند و...! نه، افراد طوری نشده‌اند، [بلکه] شما طوری شده‌اید. اینها هم بدان خاطر است که آن رنگ آمده و از بی‌رنگی درآورده است، این افراد را از بی‌رنگی درآورده است! فلهذا انسان باید خیلی مواظب باشد و حواسش جمع باشد و ببیند چه چیزی باعث می‌شود که از آن حالت صفا خارج بشود؟! چه چیزی او را به این رنگ و اینها وامی‌دارد؟! حضرت می‌فرمایند که اینکه من از عقوبت ترس ندارم نه بدان خاطر است که تو «أهوَن النّاظِرین» هستی، بلکه این نظارت از [نظارت] همهٔ افراد به من بیشتر است، حتی از ملائکه‌ای که موکّل هستند! چون تو در مقام مبدأیت و علیّت برای علم نسبت به ملائکه قرار داری و علم ملائک و ادراک ملائکه آن مرتبهٔ نازلهٔ علم و ادراک و بصیرت تو است و آن مرتبهٔ علیا به‌خاطر آن جنبهٔ علیتی که نسبت به مراتب مادون دارد، قطعاً نظارت و اشرافش قوی‌تر است و قدرتش بیشتر است و اطلاعش، اطلاع بیشتر است پس از این نظر مسئله تمام است.

اگر بخواهیم نگاه کنیم که خدای متعال اطلاعی ندارد، نه! مسئله این‌طور نیست. بلکه حضرت عرضه می‌دارد که این قضیه به این جهت است که تو «خَیرُ السّاتِرین» هستی. این را من می‌دانم که تو اطلاع داری و از زوایا خبر داری و خم و چَم افکار و رفتار و تصرفات را خوب متوجه می‌شوی و

---

[1] . ***الکافي***، ج ۷، ص ۳۸۸؛ بابُ شَهادَةِ الصِّبیان.

[2] . ***دیوان حافظ*** (قزوینی)، غزل ۳۷.

نمی‌شود سر تو کلاه گذاشت! نمی‌شود درمقابل تو معلق زد و نمی‌توان تو را دور زد! اینها همه اموری است که مربوط به دنیا است؛ معلق زدن‌ها، دورزدن‌ها و دروغ گفتن‌ها، قسم جلاله به دروغ خوردن‌ها، اینها همه برای این دنیا است. شخص جلوی من قسم جلاله می‌خورد که من این کار را نکردم! بعد من می‌گویم که خودم از تو شنیدم و تو جلوی من قسم جلاله می‌خوری؟! می‌گویم که بنده خودم از تو شنیدم! چه بگویم؟! برای این افراد با کاه و کمتر از کاه تفاوتی ندارد! می‌گویم که من خودم این را از شما شنیدم، جلوی چه کسی قسم جلاله می‌خوری؟! والله اینها همه‌اش برای این دنیا است.

اینها همه‌اش برای این است که دنیای ما بگردد والاّ اگر برای این نبود که دنیا بگردد یک قسم جلالهٔ دروغ می‌خوردیم؟! نه برای این است که دنیا بگردد. خدا را هم فدای دنیایمان کرده‌ایم! امام زمانمان را هم فدای دنیایمان کرده‌ایم! پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را هم فدای دنیا کرده‌ایم! چقدر این دنیا پست است که باید برای آن، این‌قدر خرج کرد. چه کسانی را باید خرج کرد؟! خدا را باید خرج کرد! قسم جلالهٔ والله می‌خورید بعداً معلوم می‌شود قسم دروغ [بوده است]! مثل آب خوردن به‌همین راحتی همه را خرج می‌کنیم و چوب حراج به همه می‌زنیم و با آنچه که از حقایق و ارزش‌ها و والاترین ارزش‌ها وجود دارد، این‌طور بی‌مهابا و بی‌حیا با این مسائل بازی می‌کنیم.

عدم منافات مقام ستاریّت با عقاب

حضرت می‌فرماید که به‌خاطر اینکه تو «خَیرُ السّاتِرین» هستی، من از تعجیل عقوبت ترسی ندارم یعنی می‌دانم که عقوبتت را متوجه من نمی‌کنی چون تو ساتر هستی. خدا ساتر است، آیا این جنبهٔ ساتر بودن مانع من شود از اینکه عقوبت هم برداشته بشود؟! خدا ساتر است، ساتر یعنی می‌پوشاند. همین‌قدر کاری که خدا می‌کند این است که نمی‌گذارد دیگران نسبت به اعمال ما اطلاع پیدا کنند اما عقوبت که سر جای خود هست. چرا باید عقوبت ازبین برود؟! معنای ستر یعنی همین، معنای ستر یعنی خدا نمی‌گذارد گناه و خطایی که از من سرزده را دیگران بفهمند. مثلاً شب همه خواب ببینند که آقای طهرانی فلان گناه را دیشب انجام داده است، همه خواب ببینند! خب دیگر ستاریّت به هوا می‌رود! یا در خواب ببینند یا در بیداری ببینند یا مکاشفه‌ای بکنند که مثلاً آقای طهرانی فلان دروغ را گفته است و فلان قسم دروغ را خورده است! اگر افراد مطلع بشوند [چطور می‌شود]؟! خدا این کار را نمی‌کند. حالا خودمان آمدیم و آبروی خودمان را بردیم مطلب دیگری است. خدا می‌گوید که من افشا نمی‌کنم و باز نمی‌کنم؛ اگر یک دروغی به دیگری گفتی من این را برای مردم فاش نمی‌کنم. او ممکن است برود به بقیه بگوید، این مسئله ارتباطی به من ندارد که مثلاً این شخص به من دروغ گفت و به من تهمت زد. خدا می‌گوید که این را من انجام ندادم و او انجام داده است، من این کار را نمی‌کنم. این مقام، مقام ستاریت است؛ یعنی خدا عیب بنده را می‌پوشاند و نمی‌گذارد سایر بندگان نسبت به این مسئله مطّلع بشوند. اولیاء الهی هم که نسبت به این مسئله مطّلع می‌شوند، چون آنها از مرتبهٔ نفس گذشته‌اند. نظر آنها نسبت به شخص و نسبت به فرد با نظر ما فرق دارد، ما اگر ببینیم شخصی گناهی انجام داد، دیگر به‌طورکلی چهره‌اش در ذهن ما تغییر پیدا می‌کند و نفس او پیش ما عوض می‌شود و دیگر برخورد ما با او [تغییر می‌کند] و سلام به او نمی‌کنیم اما اولیاء این‌طور نیستند.

کیفیت نگاه اولیاء الهی به انسان

نفس آنها باز است، سعه دارند، دریا هستند و بحر هستند. این را در قالب خطا و لغزش می‌گذارند، در قالب زلات می‌گذارند، در آنجا قرار می‌دهند و چشمشان را می‌بندند. من خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودم و گه‌گاهی می‌شد که افراد می‌آمدند و تا می‌خواستند یک کاری را که انجام داده‌اند، حالا یک اشتباهی که راجع‌به فلان قضیه کرده‌اند را بگویند، اصلاً نمی‌گذاشتند که شخص مطرح کند که آقا من این اشتباه را انجام دادم! می‌گفتند که ساکت، بفرمایید. اینها این‌طور برخورد می‌کنند! نفسشان نسبت به افراد دارای سعه است و تنگ نیستند، ظرفیت آنها ظرفیت انگشتانه نیست که دو قطره آب بریزی تمام بشود و بالا بیاید و سرریز کند، آنها دریا و رودخانه هستند!

آنها اصلاً به‌طورکلی با یک دید دیگری به انسان نگاه می‌کنند و برخورد می‌کنند، البته خب مقام تأدیب و غیره هم سر جای خود هست و درست است. این مقام، مقام ستاریّت است اما ما نه، ما در نقطهٔ مقابل این قضیه قرار داریم. شخص هزارتا نکتهٔ خوب دارد ولی ما دنبال آن می‌گردیم که نکتهٔ نقص او را پیدا کنیم که کجا است! شخص هزار صفت خوب دارد اما ما دنبال نقطه‌ای می‌گردیم که بتوانیم آن نقطه را روزی به‌عنوان ضعف مورد بهره‌برداری و سوء بهره‌برداری قرار بدهیم! دنبال آن می‌گردیم چون نفس ما شیطانی است، شیطان که به‌دنبال خوبی نمی‌گردد، شیطان به‌دنبال نقص می‌گردد.

خصوصیت نفس شیطانی

چون نفس ما شیطانی است لذا اگر طرف نیم ساعت سخنرانی بکند و مثلاً از این نیم ساعت بیست و نه دقیقه و سی و هشت ثانیهٔ آن حرف خوب زده باشد اما دوازده ثانیه یک حرفی زده است که ابهام دارد، ـ حالا بیچاره نه یک فحشی داد و نه چیزی فقط یک ابهام و اشکالی در آن هست ـ تمام این بیست و نه دقیقه و سی و هشت ثانیه به کنار، آن دوازده ثانیه را تابلو می‌کنیم! این به‌خاطر چه چیزی است؟! چون این نفس، شیطان است و این اصلاً ارتباطی با ستاریت خدا ندارد و اصلاً ربطی با مقام ستاریت خدا ندارد! توجه کردید؟! حالا اگر خودش به‌جای او بیست و نه دقیقه چرت‌وپرت بگوید و فقط دوازده ثانیه اول که أعوذ بالله و بسم الله گفته است خوب باشد، اصلاً به‌حساب نمی‌آورد! اصلاً انگارنه‌انگار! شروع می‌کند پشتک و معلق زدن، جفتک انداختن، دائماً این را توجیه کند، آن را توجیه می‌کند که منظورم این بود، منظورم آن بود، عوضی فهمیدی و آخر که هیچ توجیهی نتوانست بکند می‌گوید که لقلقهٔ لسان و خطا و لغزش بود! آدم ناحسابی یک‌صدم این توجیهات و تأویلاتی را که برای خودت می‌کنی برای آن دوازده ثانیهٔ بیچاره بکن طوری نمی‌شود! چرا؟! چون از مظهریت ستاریّت نصیب نبرده است! او از مظهریت افشا سرّ جناب اعلی حضرت شیطان سهم برده است! لذا در تفکرات خود دائماً به‌دنبال این می‌گردد.

یک وقتی سابق در یک جریانی بود و من با یکی از افرادی که نسبت به مسائل و قضایا مطّلع بود [صحبت می‌کردم] و بعد از یک شخص اسم برد که الآن آن شخص نیست و فوت کرده است. می‌گفت که او تمام برنامه‌اش و آنچه را که هست، این است که از هرکسی آن نقاط ضعف را برمی‌دارد و پیدا می‌کند و یادداشت می‌کند که یک روزی به‌درد بخورد! تو چطور می‌خواهی زندگی کنی؟! عمّامه هم بر سر تو است! تو دعای ابوحمزه نخوانده‌ای؟! تو این فرمایشات حضرت سجاد و سایر ائمه علیهم‌السّلام را نخوانده‌ای؟! در اینها تدبر نکرده‌ای؟! آیا درست است که انسان بیاید و تمام زندگی‌اش سیاست‌بازی شود؟! سلام و علیک او بشود سیاست، اخم او بشود سیاست، خنده‌اش بشود سیاست، نشست او بشود سیاست، رفاقتش بشود سیاست، قهرش بشود سیاست، هیچ اصلی در این مسائل نداشته باشد، هیچ حقیقتی [نداشته باشد] و کل مسئله و شاکله سرتا پا تا ناخن بشود سیاست‌بازی! همین‌هایی که در دنیا اهل سیاست و اهل این کارها هستند.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اهل سیاست

کسی که برای رضای خدا نمی‌آید واقعاً این چه زندگی‌ای است؟! این چه آموزشی است؟! این چه تربیتی است که انسان بیاید و این را انجام بدهد؟! اگر قرار بر سیاست است خیلی افراد بودند که اینها نیز اهل سیاست بودند. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اهل سیاست نبود؟! چند سال که اهل سیاست بود ـ حالا بگوییم که آن سائر ایام و سنوات نه ـ چه کرد؟! در این چند سال که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اهل سیاست بود و حاکم و خلیفه بود، با معاویه چه کرد؟! با عمروعاص چه کرد؟! چه کرد؟!

دوستان را کجا کنی محروم *** تو که با دشمن این نظر داری[1]

---

[1]. *گلستان سعدی*، دیباچه.

با عمروعاص چه کرد؟! در جنگ صفین می‌توانست عمروعاص را به هلاکت برساند یا نه؟! چرا به هلاکت نرساند؟! معاویه را می‌توانست یا نه؟! چرا نشد؟! توجه کردید؟! با افراد و اشخاصی که در مدینه بودند، با آنها چه کرد؟! با دشمنانش چگونه رفتار کرد؟! او هم بالأخره اهل سیاست بود و حکومت کرد و چند سال اداره کرد. آن روش بهتر است یا این روش که تو یک دفترچه جلوی خود گذاشته‌ای و تا کسی حرف می‌زند می‌نویسی؟! همه را یادداشت می‌کنی و بعد می‌گویی که به‌موقع خودش صدایت بیرون نیاید که فلان چیز آنجا است! صدایت بیرون نیاید، فلان قضیه اینجا است! صدایت بیرون نیاید مسئله اینجا است! کدام‌یک از این دو روش صحیح است؟! واقعاً ما به فطرت خودمان اگر مراجعه کنیم، اصلاً ما نه به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و نه به معاویه کار داریم، فرض کنیم هیچ‌کدام آنها نبودند ما وجدان داریم یا آن را هم نداریم الحمدالله؟! این فطرت و وجدان ما کدام از این دو روش را تحسین می‌کند و می‌پسندد؟! می‌بینیم همان را تحسین کرد که امیرالمؤمنین انجام داد! آن را که معاویه انجام می‌دهد تحسین نمی‌کند! آنکه عمروعاص انجام می‌دهد را تحسین نمی‌کند! حالا که این را می‌فهمیم باز همان کار را می‌کنیم و باز دنبال همان روش هستیم و این معنا، معنای ستاریّت است.

پس آن بنده‌ای به خدا نزدیک‌تر است و قرب او بیشتر است و سهم بیشتری از مرتبهٔ تجرد و توحید که اتحاد و وحدت همهٔ صفات در ذات پروردگار است دارد که تخلّقش به آن جهت ستاریت بیشتر باشد و اخلاقش و صفتش بیشتر باشد. این اولیاء خدا از همه بیشتر نسبت به مسائل و مطالب دیگران اطلاع داشته‌اند نه حالا اطلاع باطنی که آن جای خود، همین مسئلهٔ ظاهر، اخباری که برایشان می‌آوردند و افرادی که می‌آمدند و مطالب را عرض می‌کردند، از همه هم ستاریتشان بیشتر بود. خود بنده مدت چهل سال در خدمت این بزرگان بودم، گرچه نصیبی گیر ما آمد یا نه را نمی‌دانم! إن‌شاءالله که خدا خودش با همین کرامت خودش و أحکُمُ الحاکِمین بودن خودش با ما برخورد کند وگرنه که واقعاً حالا باید دست تحسّر و تأسف برهم بزنیم و یاد و خاطرهٔ آن زمان‌ها! من در این مدت که در خدمت این بزرگ و سایر بزرگانی که خب کمابیش معاشرت و مصاحبت داشتیم، کاملاً این مسئله را احساس می‌کردم و کاملاً من این قضیه را ادراک می‌کردم که چطور اینها نسبت به مسائل دقت داشتند [و] مراعات می‌کردند که عیب افراد فاش نشود.

من معمولاً یک ضبط کوچکی داشتم هروقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در همان جلسات جمعه صحبت می‌کردند، من این ضبط را کنار خودم می‌آوردم و به ایشان هم گفته بودم که من صدای شما را ضبط می‌کنم. ایشان هم گفتند که بسیارخوب اما خیلی نشان ندهید، همین کنار باشد. صدایشان را ضبط می‌کردم و الآن هم بسیاری از این بیانات ایشان که در جلسات بود به‌خاطر همین ضبط است. یک قضیه‌ای پیش آمد و ایشان تصور کردند که من در آن قضیه این ضبط صوت همراهم بوده است و این ماحصل جریان را ضبط کرده‌ام. یک مسئله‌ای بود که شاید در نظر برخی از رفقا باشد. من وقتی که از آن اتاق بیرون آمدم، خیلی عجیب بود! اینها همه چیزهایی بود که می‌خواستند به ما یاد بدهند و قبل از اینکه من بخواهم از منزل خارج بشوند من را صدا کردند و گفتند که آقا سید محسن بیا داخل. داخل آمدم. [گفتند که] آن ضبط همراه تو است یا نه؟! گفتم که نه آقاجان همراهم نیست. گفتند که بسیارخوب بفرمایید. یعنی می‌خواستند بگویند که اگر این قضیه را ضبط کرده‌اید، نوار را بدهید و این نوار پاک بشود تااینکه اثری نماند. من که اهل این حرف‌ها نبودم اما بالأخره ایشان به‌خاطر تربیت و اینها [گفتند]، همین‌که من این حرف را بگویم و به گوش شما برسد همین کافی است.

نگه‌داری عیوب مردم و مستندسازی از آن مخالف نحوه و روش تربیت اولیاء

این قضیه، قضیه‌ای بود که برای آن جریانی که پیش‌آمده بود نقطهٔ ضعفی تلقی می‌شد. ایشان می‌گویند که آن جریان انجام شد و به پایان رسید و نباید این اثر باقی بماند و من هم بلند شوم و این نوار را این‌طرف بگیر و آن‌طرف بگیر که ایهاالناس بیایید، این‌هم سند! سند را نگاه کنید که فلانی در فلان قضیه این را گفته و این جریان به این کیفیت است و...، نه! نباید [این‌طور باشد]. ببینید این روش،

روش اولیاء است. با اینکه اشکال متوجه [فلان شخص بود]، هرکسی بود اصلاً کاری نداریم. بالأخره همه بندهٔ خدا هستیم و همه خطا می‌کنیم. ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓ﴾[1] نمی‌توانیم خودمان را تبرئه کنیم شاید در این جریان یک مقداری هم متوجه همه بوده است ولی نحوه و روش تربیت اولیاء این نیست که انسان مستندسازی کند و عیب را نگه دارد. اینها مربوط به همین مسائل [و قضایای] سیاسی و اجتماعی است که الحمدلله به‌وفور خودمان هم زیاد دیدیم، آن‌قدر که دیدیم برای هفت پشت ما هم کافی است!

انسان در این دنیا چه چیزهایی تجربه می‌کند! هرچه می‌گوییم که خدا و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و... [فایده ندارد]، همه کشک است! آن سر بزنگاه اگر که نلغزیدی حرف است! سر بزنگاه که می‌شود نه خدایی در کار است! نه پیغمبری! نه شریعتی! نه وجدانی! تیرباران از این‌طرف و آن‌طرف! نماز هم می‌خوانیم و روزه هم می‌گیریم! اما اولیاء خدا چه چیزی یاد می‌دهند؟! می‌گویند که ضبطت را بده که سند و مسئله نماند! اینها چیزهایی است که ما باید یاد بگیریم، از روش بزرگان باید اینها را یاد بگیریم.

وجودِ یک مرتبهٔ عمیق‌تر از ستاریّت

این مقام، مقام ستاریت است. پس هرچه ما در این مسئله و در روش و مرام خود توانستیم این مسئله را تثبیت کنیم، از آن ظهور پروردگار به صفت ستاریت بیشتر نصیب برده‌ایم و این قضیهٔ ستاریت بسیار عجیب است یعنی ـ البته فرصت نیست حالا به‌طور اجمال عرض کردم ـ آن‌قدر ما روایت و اخبار و آثار از این‌طرف و از آن‌طرف راجع به این مسئله داریم که آن بنده‌ای که ستر بکند نمی‌دانم در روز قیامت خدا گناهانش را ستر می‌کند و آن بنده‌ای که عیب مؤمن را بپوشاند خداوند عیبش را می‌پوشاند. درمقابل کسی که افشا بکند خدا او را از دنیا نمی‌برد مگر اینکه او را به همان بلیه رسوا می‌کند.[2] همان بلیه می‌آید و او را رسوا می‌کند! با همان‌که تهمت می‌زند و آبروی کسی را می‌برد، خدا هم او را به همان مبتلا می‌کند. إلی‌ماشاءالله [اتفاق افتاده] و تجربه هم این مسئله را ثابت کرده [است]. این ستاریت به یک معنا است که خداوند متعال عیوب بندگان را برای بندگان افشا نمی‌کند اما یک مرتبهٔ عمیق‌تر از ستاریت هم داریم که آن ستاریت به معنای محو اصل گناه است. آن خیلی عجیب است که إن‌شاءالله طلب رفقا باشد عند الحیاة و التوفیق. إن‌شاءالله برای فرصت آینده باشد.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳.

[2] . ***وسائل الشیعة***، ج ۱۵، ص ۲۸۸؛ بابُ استِحبابِ اشتِغالِ الإنسانِ بِعَیبِ نَفسِهِ عَن عَیبِ النّاس؛ ***بحارالأنوار***، ج ۷۲، ص ۴۶؛ بابُ الإغضاء عن عیوب الناس و ثواب مَن مقت نفسه دون الناس.